

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ناهید غزل - ویرجینیا

بیست و دوم جولای 2013

آرزوی ناپیدا

قلبم چون زندانی مأیوس به در و دیوار سرد سینه ام سر میکوبید و نجوای
آرام از گریبان دل بگوش میرسید. چشمان خسته از درد انتظارم چون گدائی
تهیدست در ازدحام جاده ای به هر عابری نظر میکردند، گوئی در وجود غافل
مرمان آرزوی گمشده ام را میجستم. گوئی از انسانهای شهر سراغ کسی را
داشتم که امیالم نقش در شیارهای کف دستان اوست. سایه ها را دنبال مینمودم و
به هر صدای گامی با دقت تمام گوش میدادم؛ یکی را از رمز نگاهش در آئینه
صاف چشمم فرا میخواندم و دیگری را با دیده رنجور تا عبورگاههای خالی از
نور بدرقه مینمودم.

من در وجود مردمان شهر جست و جوگر آن موجودی بودم که تمامی آرزوهای
زندگانی در مزرع قلبش سبز بود. آرزوهائی که در سرزمین بزرگ خدا توانمند
پیدایش نبودم و آسمان هم هرگز آن را نبارید. باری که غم و مأیوسی در
فضای دلم غوغاکنان چیره گشته بود و جز تک برگ خشکیده یأس در نهال
وجودم طراوتی نمانده بود، باریکه خزان نیستی صدای طوفان را ناله میکرد؛

باریکه آفتاب عمرم در زوال نابودیش نزدیک بود تو در افق قلبم درخشش نمودی.

تو آن آرزوی ناپیدائی بودی که پیدا شدی؛ تو شاخه گلی بودی که در گلدان قلبم روئیدی؛ تو حلاوت خنده ای بودی که بر لبانم ظاهر شدی؛ تو اشک شوقی بودی که در چشمانم موج زنان گاه پیدا و گاه نمان گشتی. تو نفسی گرم بودی و در سلول سلول جسم عبور نمودی؛ در نبض تنم و در تمامی وجودم جاری شدی. تو آب زلال صمیمیت بودی و شست و شوگر افکار غبارآلود من گردیدی.

با من بمان؛ چون اشک شوق در چشمان من و حلاوت خنده روی لبان من. بیا و امید همیشه من باش! من ترا به سان زورق در دریای عشق رهنمون خواهم شد. من ترا چون ستاره پرفروغ تا فرجام هستیم در دامن آسمان اندیشه هایم، نگه خواهم داشت.

با من بمان! من ترا با واژه های عشق و وفاء و صمیمیت، پُربار از اعتماد و باور خواهم نمود. بیا و خورشید گرم محبت را در زمین سرد دلم فرا خوان، تا عشق به هستی جوانه زند و هردو پیام آور صدق، وفاء و صفاء باشیم!!!

(ناهد "غزل" غنی زاده - کابل 1359)